



تاریخ: ۹۱/۷/۲۲

آنکه پایش را دراز می کند دستش را دراز نمی کند!

ستمگر شام، «ابراهیم پاشا»، فرزند «محمد علی» حاکم قدرتمند مصر، وارد مسجد اموی شد؛ در آن هنگام عالم مشهور شام، «شیخ سعید الحلبي» برای نمازگزاران درسی علمی القا می کرد. ابراهیم پاشا از کنار شیخ گذشت و شیخ که در آن حال پایش را دراز کرده بود هیچ حرکتی به خود نداد و پایش را جمع نکرد! ابراهیم پاشا از این کار او خوشش نیامد و بسیار خشمگین شد و از مسجد بیرون رفت، در حالی که نسبت به شیخ قصد بدی کرده بود..

همین که وی به قصر خود رسید منافقان و دست‌بوسان از هر سو به نزدش آمدند و او را برای آزار رساندن به شیخ که جبروت و ابهتش را زیر پا نهاده بود تشویق کردند، و آنقدر او را تحریک کردند که دستور داد شیخ را در غل و زنجیر به نزدش آورند.

اما در حالی که سربازان وی برای آوردن شیخ می‌رفتند ابراهیم پاشا نظرش را تغییر داد، زیرا می‌دانست هرگونه بی‌احترامی به شیخ سعید، باعث به وجود آمدن مشکلات غیر قابل حلی برای او می‌شد.

بنابراین راه دیگری به ذهن او رسید که می‌شد به واسطه آن از شیخ انتقام بگیرد و آن، روش فریب شیخ به وسیله مال بود، زیرا اگر شیخ، مالی را از او می‌پذیرفت او با یک تیر دو نشان را زده بود: هم وابستگی شیخ را تضمین کرده بود و هم او را از چشم مردم می‌انداخت و در نتیجه شیخ سعید تاثیر خود را در میان مردم از دست می‌داد.

ابراهیم پاشا در اسرع وقت هزار لیره طلا برای شیخ فرستاد. این مبلغ آنقدر زیاد بود که باعث می‌شد آب از دهن هر کسی سرازیر شود، و از وزیر خود خواست که این مبلغ را در حضور مردم و شاگردان شیخ به او بدهد.

وزیر با سکه‌ها به مسجد رفت و به شیخ که در حال درس بود نزدیک شد و سلام گفت و با صدای بلند که همه اطرافیان شیخ بشنوند گفت: این هزار لیره طلا است و سرور ما تصمیم گرفته است آن را به شما دهد تا در امور خود استفاده نمایید.

شیخ نگاهی از روی دلسوزی به وزیر انداخت و به آرامی گفت «فرزندم، این پول‌ها را به سرورت بازگردان و به او بگو: کسی که پایش را دراز می‌کند، دستش را دراز نمی‌کند!